

Globalization, Cosmopolitanism and Environment: Critical Review of Ulrich Beck

Nilofar Hashemi*

Mohammad Saeid Zokaei**

Abstract

It is not possible to address the issue of the environment in an empty space, especially when the environmental challenges such as climate change can only be analyzed and explained on a global scale. Nowadays, the concept of globalization is very interesting for the social theorists, and over time the fundamental challenges of “question about its existence or non-existence” have steadily increased. This article will take a look at one of the most diverse ideas in this field, the concept of Ulrich Beck’s cosmopolitanism, with an emphasis on its ecological dimensions, which he considers to be a worthy alternative to the concept of globalization, and goes so far as to it re-creates a different frame of reference for contemporary sociology. The article deals with the description of Beck’s ideas on the concept of global risk society and its characteristics, the fundamental differences between globalization and cosmopolitanism, the cosmopolitanism process and the sociology of cosmopolitanism, and finally, a brief look at several critiques of his theory. Then it is focused on comparative research of the ecological dimensions of globalization in the ideas of Harvey, Giddens, Robertson and Beck. This article introduces three novel models of conflict, interwoven, and subset between environmental discourse and economic discourse.

Keywords: Globalization, Cosmopolitanism, Discourse Model, Environment, Ulrich Beck.

* Ph.D. Candidate in Sociology, Faculty of Social Sciences, Allameh Tabataba’i University,
nilofar_hashemi@atu.ac.ir

** Professor in Sociology & Cultural Studies, Faculty of Social Sciences, Allameh Tabataba’i University
(Corresponding Author), zokaei@atu.ac.ir

Date received: 2020-10-22, Date of acceptance: 2021-01-30

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

جهانی‌شدن، جهان‌وطنی، و محیط‌زیست:

مروری بر چشم‌انداز اولریش بک

نیلوفر هاشمی*

محمدسعید ذکایی**

چکیده

پرداختن به مسئله محیط‌زیست در فضایی خلاقانه امکان‌پذیر نیست، خصوصاً در روزگاری که چالش‌های زیست‌محیطی مانند تغییرات اقلیمی تنها در ابعاد جهانی قابل‌تیین هستند. ازسویی دیگر، مفهوم جهانی‌شدن موردتوجه ژرف نظریه‌پردازان اجتماعی بوده است و در گذر زمان چالش‌های بنیادین «پرسش درمورد وجود یا عدم وجود آن» نیز به‌طور پی‌درپی افزایش یافته است. این مقاله نگاهی به یکی از متفاوت‌ترین اندیشه‌های کنونی در این باب، یعنی مفهوم جهان‌وطنی اولریش بک با تأکید بر ابعاد زیست‌محیطی آن، خواهد داشت که آن را بدیل به‌حق و شایسته مفهوم جهانی‌شدن برمی‌شمارد و در این راستا تا آن‌جایی پیش می‌رود که از نو چهارچوب مرجع متفاوتی برای جامعه‌شناسی معاصر برمی‌سازد. در این مقاله، پس از پرداختن به اندیشه‌های بک درمورد مفهوم جامعه در مخاطره جهانی و ویژگی‌های آن، تمایزات بنیادین جهانی‌شدن و جهان‌وطنی، فرایند جهان‌وطنی و جامعه‌شناسی جهان‌وطن و درنهایت چندین نقد مطرح بر نظریه او، مطالعه تطبیقی ابعاد زیست‌محیطی جهانی‌شدن در اندیشه‌های هاروی، گیدنز، رابرتسن، و بک انجام شده است. مقاله سه مدل نوین میان‌گفتمان محیط‌زیست و گفتمان اقتصادی ارائه می‌کند و درنهایت دیدگاه هاروی و رابرتسن در راستای مدل تعارض، دیدگاه گیدنز در راستای مدل درهم‌تنیده، و دیدگاه بک نزدیک‌تر به مدل هم‌پوشانی استنتاج می‌شوند.

* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران، niloofar_hashemi@atu.ac.ir

** استاد مطالعات فرهنگی، عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

zokaiei@atu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۱۱

کلیدواژه‌ها: جهانی‌شدن، جهان‌وطنی، مدل گفتمان، محیط‌زیست، اولریش بک.

۱. بیان موضوع

چالش‌های زیست‌محیطی جهانی مانند تغییرات اقلیمی: بحران کم‌بود آب، بیابان‌زدایی، آتش‌سوزی‌های گسترده، ذوب یخ‌های قطبی، سیلاب‌های سهمگین و نابودی تنوع زیستی به‌گونه‌ای واحد ادراک نمی‌شوند و تفسیرهای گوناگون متعارضی دربارهٔ هریک از این پدیده‌ها وجود دارد. مفهوم جهانی‌شدن بستری برای تحلیل چنین چالش‌هایی فراهم می‌آورد. بنابراین، ضروری است که در ابتدا نگاهی به تعاریف موجود جهانی‌شدن انداخت تا در ادامه تحلیل دیدگاه بک در چنین بستری امکان‌پذیر باشد.

در یک نگاه کلان، جهانی‌شدن دربردارندهٔ جریان کالاها، سرمایه، انسان‌ها، اطلاعات، عقاید، اندیشه‌ها، و مخاطرات بین مرزهای ملی است که با ظهور شبکه‌های اجتماعی و نهادهای سیاسی توأم شده است (نش ۱۳۸۰: ۷۱).

اما اگر بخواهیم از چشم‌اندازهای خرد به جهانی‌شدن بنگریم، شاید عینی‌ترین مصداق جهانی‌شدن در عرصهٔ اقتصادی متجلی باشد؛ چراکه جهانی‌شدن ابتدا از عرصهٔ اقتصادی به سایر ابعاد حیات اجتماعی رخنه کرده است. از این منظر، اقتصاددانان جهانی‌شدن را به‌هم‌پیوستگی جریان کالاها، سرمایه، نیروی کار، بازارها، و تکنولوژی می‌دانند که با دستورالعمل‌های نظام سرمایه‌داری در راستای حذف و اقتصاد آزاد تشدید می‌شود و در لوای برنامه‌هایی نظیر خصوصی‌سازی، آزادسازی تجاری، نظارت دولت از طرف بانک جهانی، برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی موردحمایت و اجرا قرار می‌گیرد. بر این اساس، استیگلیتز جهانی‌شدن را رفع موانع تجارت آزاد و ادغام هرچه بیش‌تر اقتصادهای ملی در یک اقتصاد یک‌پارچه و بین‌المللی می‌داند (استیگلیتز ۱۳۸۲: ۱۷).

دیوید هلد و آنتونی مک‌گرو در تعریف جهانی‌شدن به بعد جامعه‌شناختی آن تأکید می‌کنند و آن را سطح درحال افزایش، دامنهٔ روبه‌رشد، و تأثیر پرشتاب، فزاینده، و عمیق جریان‌ها و الگوهای فراقاره‌ای تعامل اجتماعی می‌دانند. جهانی‌شدن به تغییر یا دگرگونی در سطح سازمان‌دهی بشری اشاره دارد که جوامع دور را به یک‌دیگر مرتبط می‌سازد و دامنهٔ دسترسی روابط قدرت در سراسر مناطق و قاره‌های جهان را گسترش می‌دهد (هلد ۱۳۸۲: ۱۷).

واترز نظریه‌پرداز دیگری است که با بهره‌گیری از نظریه‌های پیشین و ترکیب آن‌ها به تعریف و مفهوم‌بندی فرایند جهانی‌شدن می‌پردازد. او برای ارائه تصویری مطلوب و مناسب از فرایند جهانی‌شدن ابتدا دنیای کاملاً جهانی‌شده را این‌گونه تعریف می‌کند: «فرایندی اجتماعی که در آن محدودیت‌های جغرافیایی عرصه‌نهادها و ترتیب‌های اجتماعی و فرهنگی کاهش می‌یابد و مردم نسبت به آن آگاهی فراینده‌ای پیدا می‌کنند. بنابراین، واترز هم به جنبه عینی و مادی جهانی‌شدن نظر دارد و هم به جنبه ذهنی آن یا عنصر آگاهی. البته، عنصر آگاهی در نظریه واترز اهمیت ثانوی دارد و جهانی‌شدن در درجه نخست عبارت است از کاهش محدودیت‌های جغرافیایی ترتیب‌ها و روابط اجتماعی. بنابراین، محور نظریه او رابطه ترتیب‌ها و نهادهای اجتماعی با فضا است. در یک دنیای جهانی‌شده، سطح محدود ولی بی‌حدومرز کره زمین به عرصه چنین نهادها و روابطی تبدیل می‌شود. ولی جهانی‌شدن روابط و نهادها هم‌گون نیست و از حوزه‌ای به حوزه دیگر متفاوت است (Waters 1995: 3-10).

گیدنز نیز چنین تحلیل می‌کند که جهانی‌شدن به‌مثابه ترکیب پیچیده‌ای از فرایندها، به‌واسطه برهم‌خوردن نظم و رابطه سنتی فضا - زمان امکان‌پذیر شده است (Giddens 1994: 4-5). نخستین عامل مخرب نظم سنتی عبارت است از جدایی زمان و فضا. از دیدگاه گیدنز همه فرهنگ‌ها و جوامع روش‌هایی برای شناخت زمان و شناخت وضع و جایگاه فضایی خود داشته‌اند. از این لحاظ، ویژگی جوامع ماقبل‌مدرن این بود که در این جوامع زمان و فضا به‌واسطه مکان [به یک‌دیگر] پیوند می‌خوردند (Giddens 1991: 16). کم‌کم به‌واسطه تحولات و اختراعات‌های فنی، زمان و فضا از یک‌دیگر و از مکان جدا شدند (Giddens 1990: 79).

درنهایت، جمع‌بندی گیدنز از جهانی‌شدن شایان توجه است. به‌باور او، اگرچه جنبه‌های اقتصادی جهانی‌شدن ملموس‌تر است، درعین حال جنبه‌های اجتماعی - فرهنگی آن بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر بوده و به‌لحاظ ساختاری پیچیده‌تر و ماندگارتر است. جهانی‌شدن حاصل برهم‌خوردن نظم سنتی فضا و زمان است که به‌واسطه جدایی فضا و زمان از مکان پدید می‌آید. این فضا و زمان جداشده از مکان در گستره‌ای نامتناهی با یک‌دیگر ترکیب و هماهنگ می‌شود و امکان کنش و روابط اجتماعی را در جامعه‌ای بسیار بزرگ‌تر فراهم می‌کند. بنابراین، گستره تأثیرگذاری و تأثیرپذیری اجتماعی هم بسیار فراخ‌تر می‌شود، جامعه‌ای جهانی شکل می‌گیرد و جهانی‌شدن معطوف به انواع پیوند و رابطه فرد با این جامعه جهانی است (گیدنز ۱۳۸۶: ۷۵).

اما فارغ از تعریف مفهوم جهانی شدن، چالش دیگری در میان اندیشمندان این حوزه مطرح است که بین مفاهیم جهانی شدن و جهانی سازی تمایز قائل می‌شود. به بیانی دیگر، جهانی شدن پروسه‌ای است که می‌توانیم قائل به رخ دادن یا رخ ندادن آن باشیم. اما در سویی دیگر جهانی سازی قرار می‌گیرد که به مثابه پروژه‌ای برای غربی سازی است. در ادامه، به جایگاه نظریه اولریش بک در میان چنین طیفی خواهیم پرداخت.

آیا از منظر اولریش بک جهانی شدن، چه از چشم‌انداز پروسه‌ای و چه از منظر پروژه‌ای، رخ داده است یا در حال وقوع است؟ آیا بدیل قابل‌اعتنایی برای جهانی شدن وجود دارد؟ نقش جامعه‌شناسی در این بازی تازه چیست؟ آیا باید به دنبال برقراری پیوندهایی نوین میان اقتصاد، سیاست، جامعه، و محیط زیست باشیم؟ نسبت چشم‌انداز زیست محیطی بک با دیدگاه هاروی، گیدنز، و رابرتسن چگونه است؟ این‌ها پرسش‌هایی هستند که این مقاله به دنبال واکاوی آن است.

اگرچه اولریش بک وقوع جهانی شدن را در هر دو بعد آن می‌پذیرد، اما به مفاهیم تازه‌ای در تحلیل خود می‌پردازد. او اشاره می‌کند، از دهه ۱۹۹۰، با توجه به تناقضات ناشی از مدرنیته، بیکر بندی مجددی شکل گرفت که نظریه پردازان اجتماعی را به سوی مفهوم سازی این ساخت تازه سوق داد. بدین ترتیب، مفاهیم تازه‌ای هم چون پست مدرنیته، مدرنیته متأخر، مدرنیسمیون بازانديشانه، سیاست طبیعت، و ... متولد شدند. اما در این میان، بک مفهوم مدرنیته ثانویه، در مقابل مدرنیته نخستین، را مطرح می‌کند. مدرنیته نخستین بر پایه فردگرایی، جوامع مبتنی بر دولت ملی (اجتماعات، شبکه، و روابط اجتماعی در معنای سرزمینی)، وجود دوگانه جامعه و طبیعت و بهره‌برداری کامل از طبیعت همراه کنترل پذیری آن بنا شده بود. اما عصر این دوران توسط پنج فرایند به هم پیوسته که اشتراکشان در آن است که همگی پی آمده‌های پیش‌بینی نشده مدرنیته صنعتی خطی ساده هستند و عبارت‌اند از: جهانی شدن، فردی ساختن، انقلاب جنسی، بی‌کاری، و مخاطرات جهانی (هم چون بحران‌های زیست‌بومی یا سقوط بازارهای مالی جهانی) به پایان رسیده است. او از مفهوم مخاطره (risk) در کنار واژه خطر (danger) استفاده می‌کند و مخاطره را به معنای شیوه مواجهه با خطرات ناشی از مدرنیسمیون و ره‌یافتی برای پیش‌بینی و کنترل عدم قطعیت می‌انگارد که دربرگیرنده هم مخاطرات طبیعی و هم مخاطرات بشر ساخته، به مثابه مخاطرات ساخته انسان و فرآورده کش او، هستند. اما مفهوم خطر معطوف به گروه‌هایی است که به سبب این مخاطرات در معرض آسیب قرار می‌گیرند (بک ۱۳۸۸: ۱۵-۱۸).

بنابراین، از آنجایی که امکان‌پذیر نیست که پی‌آمدهای پیش‌بینی‌نشده تفکیک‌کارکردی را با تفکیک‌بیش‌تر کنترل کرد، هیچ‌یک از نظام‌های سیاسی و اجتماعی در مقابل مخاطرات کارآمد نیستند و خودشان نه تنها راه‌حل این چالش نیستند، بلکه به بخشی از مسئله بدل شده‌اند. بدین ترتیب، برای پاسخ فوری به تمام این چالش‌ها به چهارچوب مرجع تازه‌ای نیاز داریم. در این دوران، مفاهیم کنترل‌پذیری، اطمینان، یا امنیت بی‌معنا شده‌اند و نوع تازه‌ای از سرمایه‌داری، اقتصاد، نظم جهانی، جامعه، و زندگی فردی متولد شده است که ضرورت وجود چهارچوب مرجع متفاوتی برای بازآفرینی جامعه و سیاست را به‌رخ می‌کشد (همان).

بنابر آن‌چه اشاره شد، بک باور دارد، مسئله مسئله‌افق تمدن اقتصادی فنی پایدار و جامعه‌ای نیست که موجودیت آن هرگز موردسؤال واقع نشده است. مسئله خودمحدودکنندگی مدرنیته است و ضرورتی وجود دارد که مدرنیته از خودتهدیدکنندگی‌اش و از تقدس خود که گرفتار پرسش درمورد افق برتر است آگاه شود (Beck and Sznaider 2011: 417).

مدرنیزاسیون بازاندیشانه به‌معنای افول الگوی غربی مدرنیته نیست، بلکه به‌مثابه ارتباط با همه نیروهای جدید و درحال‌ظهور سیاسی و اجتماعی در دیگر نقاط جهان است. در این دوران، جوامع غربی و غیرغربی، باوجود فهم فرهنگی گوناگون، در زمان و مکان و چالش‌ها اشتراک یافته‌اند (Beck 1992).

ویژگی‌های مثبت این مدرنیته تأکید بر یک‌سان‌بودگی (sameness) درمقابل دیگربودگی (otherness) است. دیگر به جوامع غیرغربی، سنتی، و پیشامدرن اطلاق نمی‌شود، بلکه نقش آن‌ها دگرگون شده و می‌توانند با نظریه‌پردازی خلاقانه در مسیرهای واگرای مدرنیته سبب متکثرسازی آن نیز شوند. جهانی‌شدن و وابستگی‌های متقابل فراملی به سهیم‌شدن هرچه بیش‌تر این جوامع در چالش‌های مدرنیته و هم‌چنین آزمون همواره بارقه‌های فکری‌شان منجر شده است. همان‌طور که شالینی راندریا (Shalini Randeria) اشاره می‌کند که بخش‌های گسترده‌ای از کشورهای جهان‌سوم درواقع آینده اروپا را ترسیم می‌کنند. چنین اشتراکی سبب توسعه جوامع چندمذهبی، چندقومی، و چندفرهنگی دارای الگوهای میان‌فرهنگی با تکثر قانونی، تعدد حاکمیت، و توان بالای تحمل تفاوت فرهنگی خواهد شد. اما ازسویی دیگر این مدرنیته ثانویه به رشد بخش غیررسمی و منعطف بازار کار و رفع ممنوعیت قانونی از بخش بزرگی از اقتصاد و روابط کار نیز منجر شده که سبب رشد بی‌کاری و نیمه‌بی‌کاری شده است و هم‌چنین با کاهش مشروعیت دولت و مداخله شدید شرکت‌های

چندملیتی نیز هم‌راه شده است. نرخ خشونت و جنایت افزایش یافته و جهان دشمنان با محو جهان دوقطبی به جهان مخاطرات بدل شده است (همان).

مخاطرات مستلزم فرایند تصمیم‌گیری هستند. در گذشته، تصمیمات براساس هنجارهای ثابتی از محاسبه‌پذیری و روابط علی اتخاذ می‌شدند که هم‌اکنون همه آن‌ها بی‌اعتبار شده‌اند. برای مثال، بیمه‌های خصوصی، که نماد محاسبه‌گری و امنیت جای‌گزین هستند، هیچ‌یک، حوادثی چون سوانح هسته‌ای، دگرگونی آب‌وهوایی، ورشکستگی اقتصادی کشورها، و پی‌آمدهای مهندسی ژنتیک را پوشش نمی‌دهند. بنابراین، علم مخاطره‌دربرگیرنده مفاهیمی است که روزگاری قابل جمع نبودند؛ هم‌چون جامعه و طبیعت، علوم اجتماعی و علوم مادی، و پیدایش گفتمانی مخاطرات و مادیت تهدیدها. ازاین‌رو، برای کنش و واکنش در برابر قطعیت‌های متناقض ضروری است دعاوی عقلانیت متفاوت و واگرا را با یک‌دیگر ترکیب کرد. بنابراین، بازی قدرت جدیدی شکل می‌گیرد بر مبنای آن‌که چه کسی و بر چه اساسی باید مخاطره‌آمیزی یک فرایند یا تکنولوژی را در عصر عدم قطعیت‌های بشرساخته تعیین کند. برای مثال، در ۱۹۹۸ که سبزه‌ها وارد دولت گرهارد شودر شدند روابط قدرت معطوف به تعریف مخاطره را تغییر دادند (همان).

بنابراین، ضروری است به جهان به‌مثابه جامعه در مخاطره جهانی نگاه کنیم و هم‌چنین به‌جای جهانی‌شدن بدیل جهان‌وطنی و فرایند آن را تحلیل کنیم. این چشم‌انداز مستلزم جامعه‌شناسی نوینی است. در ادامه، هر چهار مبحث موردکنکاش قرار می‌گیرند و اشاره‌ای به انتقادات مطرح به نظریه اولریش بک خواهد شد.

۲. مرور اندیشه‌های اولریش بک

۱.۲ جامعه در مخاطره جهانی

در جامعه در مخاطره جهانی باید میان سه سوی متفاوت مناقشات تمایز قائل بود. اول، مناقشات اکولوژیک که ماهیت جهانی دارند؛ دوم، بحران‌های مالی که در گام اول می‌توانند فردی و ملی باشند، و سومین مسئله، که ناگهان در یازدهم سپتامبر بر سر جهان آوار شد، همان تهدید شبکه‌های فراملی تروریسم که به حکومت‌ها و دولت‌ها اختیار و اقتدار عمل می‌بخشد (Beck 2002: 39).

نتایج مخاطره اتصال حوزه‌های نامرتبط با یک‌دیگر، مردم‌سالارشدن دموکراسی، و دگرگونی آینده دولت بوده است. در سال‌های گذشته، چالش‌های بنیادینی درمورد افول

قدرت و مشروعیت دولت و نوسازی فرهنگ دموکراسی وجود داشته است. جامعه در مخاطره به گشودگی تصمیم‌گیری منجر شده است که در همه سطوح پرسش‌ها مطرح و به‌داوری گذاشته می‌شوند. نکته شایان توجه آن است که جهانی‌بودن (globality) مخاطره، بدون برابری جهانی در مخاطرات، رخ داده است. برای مثال، در حوزه مخاطرات زیست‌محیطی، همواره آلودگی فقرا را دنبال کرده است. فقرا هستند که فاقد امکانات بهداشتی سالم هستند، از کم‌بود آب و سوء‌تغذیه رنج می‌برند. شکاف موجود میان فقیر و غنی افزایش یافته است و سیاست‌های بازار آزاد سبب شده است کشورهای فقیر، به‌جای تمرکز بر ارائه آموزش و مراقبت‌های بهداشتی برای اقشار ضعیف، به توسعه صنعت تخصصی دارای مزیت رقابتی که تقویت ثروت‌مندان این جوامع را در پی خواهد داشت، روی آورند. تجارب این سال‌ها نشان داده است اقتصاد جزمی بازار آزاد به همان اندازه اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز در وخیم‌تر شدن مسائل زیست‌محیطی نقش داشته و در مجموع این ایدئولوژی نیز بر بدبختی نوع بشر افزوده است. سازمان‌های بین‌المللی نشان می‌دهند در بازه‌های کوتاهی در گذشته، مصرف (غذا، آب، انرژی، و مواد خام) در کشورهای ثروت‌مند چندین برابر شده است. ما در عصر بی‌مسئولیتی سازمان‌یافته زندگی می‌کنیم. بازار جهانی به‌صورت نهادی و غیرشخصی هیچ مسئولیتی حتی در قبال خود نیز نمی‌پذیرد و چالش اساسی اقتصاد لیبرالی آن است که سیاست‌گذاران اندکی در اقتصاد بین‌الملل دریافته‌اند که جهان پیوسته در گذار به دموکراتیک‌شدن بیش‌تر است. بنابراین، رأی‌دهندگانی که بارها تحمیق شده‌اند که بالاخره زمان پیش‌رفت تضمین‌شده اقتصاد کینزی نیز فرامی‌رسد، دیگر چنین ترسیم خوش‌باورانه‌ای از آینده را نمی‌پذیرند. بدین ترتیب، بحران‌های اقتصادی ایجاد می‌شوند و مخاطرات از حوزه‌ای به حوزه دیگر منتقل می‌شوند و بحران‌های اقتصادی به چالش‌های سیاسی و اجتماعی هم‌چون اعتراض علیه غرب، بحران داخلی، و ستیز میان ملت‌ها بدل می‌شوند. این‌گونه است که ایدئولوژی بازار آزاد جهانی در حال فروپاشی است (همان‌طور که رهبران اروپایی در جهت افزایش حمایت‌گرایی گام برمی‌دارند) و با سیاسی‌شدن اقتصاد بازار جهانی در حال جای‌گزینی است (بک ۱۳۸۸: ۲۰-۲۴).

باین‌حال، مخاطرات جهانی جدید کمینه دو پی‌آمد خواهند داشت: اول ترکیب مفاهیم «بومی» با «خارجی» و خلق یک آگاهی جهانی هرروزه و دوم بازتعریف مفهوم جوامع. اگرچه نتیجه هم‌بستگی جهانی متأثر از جهان‌وطنی هنجاری ناب و خالص جهانی بدون مرز نیست و در واقع این مخاطرات جهان‌وطنی ناخالصی را خلق می‌کنند که در آن جایگاه دیگری جهانی در قلب ماست (Beck 2011: 1346).

۲.۲ جهانی شدن و جهان‌وطنی

تمایز اصلی بنیادین بین مباحثه فلسفه کلاسیک در مورد جهان‌وطنی و جهان‌وطن‌سازی جامعه‌شناختی در این مسئله است که فلسفه جهان‌وطن در باب انتخابی آزادانه است، اما ما امروز با جهان‌وطنی اجباری و جهان‌وطنی منفعل حاصل از پی‌آمدهای جانبی مدرنیسم رادیکال روبه‌رو هستیم. در این بافت و زمینه، تفاوت جهانی شدن و جهان‌وطنی شایان اهمیت بسیار است. جهانی شدن دربرگیرنده ایده بازار جهانی، ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری نئولیبرال، و نیاز گردش سرمایه، کالاها و انسان‌ها در جهانی نسبتاً بدون مرز است. در مقابل جهان‌وطنی بیش‌تر فرایندی چندبعدی از دگرگونی است که ماهیت جهان اجتماعی و جایگاه دولت‌ها را در جهان تغییری برگشت‌ناپذیر داده است. جهان‌وطنی دربرگیرنده رشد و گسترش فرهنگ‌های چندگانه (مانند استفاده از شیوه‌های آشپزی بین‌المللی در زندگی همه افراد)، رشد گونه‌های متنوع زندگی فراملی، پیدایش بازیگران سیاسی غیردولتی متعدد (از عفو بین‌الملل تا سازمان تجارت جهانی)، تضاد و تعارض تولد جنبش‌های اعتراضی جهانی در مقابل جهانی شدن، تشکیل دولت‌های فراملی و بین‌المللی مانند اتحادیه اروپا و هم‌چنین پروسه کلی وابستگی متقابل جهان‌وطنی و مخاطرات جهانی است. در شرایط سیاسی کنونی، این تمایز در چالش‌های موجود آمریکا و اتحادیه اروپا قابل مشاهده است: آمریکا نمایان‌گر جهانی شدن و اتحادیه اروپا نمایش‌گر جهان‌وطنی است. این دو دیدگاه مدرنیته ثانویه در زندگی معاصر موجودند و هرکدام می‌کوشند به گونه خود آشفستگی فزاینده جهان معاصر را کنترل، تعدیل، و تنظیم کنند (Beck 2008: 27-28).

در پارادایم دوران مدرنیته نخستین، جهانی‌سازی ابتدایی با قلمرو منطقه‌ای دولت و سیاست‌هایش، جامعه، و فرهنگ تفسیر می‌شد. در این پارادایم، جهانی‌سازی مفهومی جای‌گزین نیست، بلکه به‌عنوان مفهومی افزوده شده، به‌عنوان نشانه‌ای، برای مثال، دربرگیرنده مفهوم هم‌بستگی بود. اما در پارادایم مدرنیته ثانویه، جهانی‌سازی نه تنها روابط میان و البته فراتر از دولت‌ملت‌ها و جوامع را تغییر داده است، بلکه کیفیت درونی مفاهیم اجتماعی و سیاسی را نیز متأثر از جهان‌وطنی بازاندیشانه، که کم‌وبیش به‌مثابه فرایند فهم نهادینه شده، رخ داده است و هم‌چنین دشمنان این رویکرد را نیز تغییر داده است (Beck 2009: 79).

بک در این باره می‌نویسد (Beck et al. 2003: 15-16):

رئیس‌جمهوران آمریکا، از جمله بیل کلینتون و جرج بوش، تمایل داشتند که آمریکا را نور هدایت‌کننده جهان نشان دهند. سستی قدیمی که از دوران آبراهام لینکلن آمریکا را

«آخرین بهترین امید زمین» توصیف می‌کرد. اگرچه افراد بسیاری حتی در داخل آمریکا نگرش مخالفی با این دیدگاه دارند. درحالی‌که کلیتون آمریکا را به‌عنوان راهی برای گسترش بازار آزاد و دموکراسی در سراسر دنیا تصور می‌کرد، دیگران جهانی‌شدن شرکتی را به‌مثابه تسخیر فضا توسط رستوران‌های مک‌دونالد و کمپانی دیسنی درک می‌کردند. به‌تازگی نیز تظاهرکنندگان پرشمار هر چند ماه یک‌بار در خیابان‌ها در برابر نظامی که آن‌ها تجسم آن را در سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول می‌بینند گردهم می‌آیند. آن‌چنان تقلیل‌گرایانه نیست اگر خواسته‌های آن‌ها را در واقع به‌عنوان مخالفت با سه بعد هژمونی آمریکا یعنی قدرت نظامی، قدرت بازار، و قدرت اثرگذاری آن کشور بر ایده‌های فرهنگی و برنامه‌های سیاسی سایر کشورها درک کنیم. ادعای من آن است که مفهوم «آمریکایی‌شدن» برپایه یک فهم ملی از جهانی‌سازی بنا شده است. اما در سوی دیگر، مفهوم جهان‌وطنی کوششی روشن برای چیرگی بر این «ناسیونالیسم روش‌شناسانه» و تولید مفاهیمی است که گنجایش بازتاب «جهان تازه فراملی» را دارند.

این جهان‌وطنی درونی غیرارادی و غالباً نامرئی از سطوح پایین فضای ملی تجربه اتفاق می‌افتد، اگرچه متأثر از قدرت اقتصاد جهانی است (Beck 2002: 17).

۳.۲ فرایند جهان‌وطنی

ضروری است نهادهای فراملی برای کنترل جریان سرمایه جهانی ایجاد شوند، بیمه‌های فراملی گسترش یابند، و حتی رژیم‌های فراملی متولد شوند. در جهان آینده، باید توزیع خوبی‌ها و بدی‌ها عادلانه شود، در این دوران اضمحلال بنیان محاسبه مخاطرات رخ داده است و قابلیت «انفجار اجتماعی»، فروپاشی نهادهای دولت ملی، و ترسیم مجدد مرزهای سیاسی وجود دارد. «جهانی‌شدن مسئولیت» ضرورتی شایان توجه است و انتخاب‌های تازه‌ای هم‌چون نهادهای فراملی و مردم‌سالاری جوانه خواهند زد. بک، که خود را خوش‌بین تردیدگرا می‌داند، جامعه سیاسی و منتقد خود را پیش‌بینی می‌کند که گفت‌وگوهای فراملی درباب سیاست و دموکراسی را آغاز کرده است. او برای نسل اول من (first-me generation) موجود که بسیار موردانتقاد قرار گرفته است ویژگی فردگرایی سیاسی و اخلاقی را بازمی‌شناسد و باور دارد که فرزندان آزادی نسبت به نسل‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نسبت به محیط‌زیست، جنسیت، نژاد، و حقوق بشر عملکرد بهتری خواهند داشت. او این نوع فردگرایی را بنیان جهان‌وطن‌گرایی (cosmopolitanism) می‌داند؛ جهانی‌بودنی که

در قلب تفکر، کنش، و سازمان سیاسی وجود داشته باشد. او بین فردگرایی (individualism)، فردیت‌یافتن (individuation؛ به‌مثابه چگونگی تبدیل به یک شخصیت یکه)، و فردی‌سازی (individualization) فاصله‌گذاری می‌کند. فردی‌سازی به‌معنای فردگرایی نهادینه‌شده ساختاری برابند دولت رفاهی است که حقوق و مقرری را برای فرد به‌رسمیت می‌شناسد و نه نهاد خانواده، افراد را مسئول می‌داند که با کمک کسب تحصیلات به تحرک اجتماعی نائل شوند و به‌مثابه فرد خود را مطرح کنند و اگر نتوانستند، خود را سرزنش کنند. این فردی‌سازی هم‌راه با زبان جهانی شدن اخلاقی به دموکراسی جهان‌وطنی منجر خواهد شد که اگرچه ایده‌ای اتوپیایی است، درعین حال واقع‌گرایانه نیز هست. او در تقابل با فرهنگ خودشیفتگی مدرنیته که منابع اخلاقی ضروری خویش را مصرف می‌کند باور دارد اخلاق سیاسی و آزادی سیاسی امکان هم‌راهی دارند. مردم‌سالارشدن در همه ابعاد در حال بروز و ظهور است، مردم‌سالارشدن سیاسی از طریق کم‌رنگ‌شدن نقش دولت‌ها، مردم‌سالارشدن اجتماعی توسط دولت‌های رفاه، و مردم‌سالارشدن فرهنگی که در صورت بنیان خانواده رخ داده است. بنابراین، فردگرایی مشارکتی یا دیگرخواه در حال تولد است (بک ۱۳۸۸: ۲۴-۲۹).

آنچه رخ خواهد داد بدین شرح هست که بازی قدرت تازه‌ای میان کنش‌گران سیاسی سرزمینی (دولت، پارلمان، و اتحادیه‌ها) و کنش‌گران اقتصادی غیرسرزمینی (نمایندگان سرمایه و تجارت) شکل خواهد گرفت که سرمایه را جهانی و کار را محلی می‌کند. هم‌چنین، کار ناپایدار به‌سرعت افزایش خواهد یافت. در ادامه، دولت‌ها درخواست یافت که دیگر هیچ‌گونه آزادی عملی نخواهند داشت و الزاماً باید یکی از دو مسیر حمایت از فقرا به‌بهای بی‌کاری بالا مانند اروپا را برگزینند یا پذیرش فقر چشم‌گیر برای کاهش نسبی بی‌کاری، مانند ایالات متحده. بدین‌گونه و با جای‌گزینی روزافزون نیروی انسانی با تکنولوژی‌های هوشمند، به پایان جامعه کار نزدیک می‌شویم و این سبب اثرات دومینویی می‌شود که پایه‌های دولت رفاه را نیز سست می‌کند. در نهایت، این انعطاف‌پذیری در بازار کار، به‌مثابه توزیع مخاطرات از دولت و اقتصاد به افراد، تداوم می‌یابد. اما چنین عدم امنیتی چگونه تاب آورده می‌شود؟ با جای‌گزینی با آزادی سیاسی. عصر ارزش‌ها آغاز می‌شود که در آن عدم قطعیت خلاقانه آزادی جای‌گزین قطعیت سلسله‌مراتبی تفاوت هستی‌شناسانه می‌شود. سقوط بلوک شرق این فرصت را در اختیار غرب قرار داده است تا برای نخستین بار با اختیار تام به تعریف و گسترش ارزش‌های جهان‌شمول حقوق بشر و دموکراسی بپردازد. هرچه سیاست‌های نئولیبرال در سطح جهانی بیش‌تر کام‌یاب شوند و در واقع هرچه از

قدرت دولت‌ها کاسته شود احتمال پیدایش چشم‌اندازی جهان‌وطن برای مشروعیت‌بخشی به دخالت نظامی غربی افزون می‌شود. چشم‌اندازی که با تکیه بر «مسئولیت جهانی» دست‌کم به معنای امکان‌پذیری بشردوستی نظامی جدید غربی برای بهبود شرایط حقوق بشر در سراسر جهان است. نقطه عطف یک مانیفست جهان‌وطن دیالکتیک تازه‌ای از پرسش‌های محلی و جهانی است که می‌توانیم آن‌ها را «جهان محلی» (glocal) بنامیم. ما به احزاب جهان‌وطن و جنبش‌های ملی جهانی نیاز داریم. تاکنون مخاطره به مثابه یک پدیده کاملاً منفی درک شده است، اما می‌توان چرخشی در نگاه خود ایجاد کرد و «تقسیم مخاطره» یا «اجتماعی‌شدن مخاطره» را به بنیان مستحکی برای ایجاد اجتماع بدل کرد و اجتماعات پساملی را به گونه «اجتماعات مخاطره» بازسازی و نوسازی کرد (بک ۱۳۸۸: ۳۷-۲۹).

سیاست‌های داخلی تازه‌ای که هم‌اکنون در سطح جهان اتخاذ می‌شوند فراتر از تقسیم‌بندی ملی بین‌المللی تبدیل به یک بازی فراقدرت (meta power) خواهد شد که پایانی کاملاً باز خواهد داشت. در این بازی مرزها، قوانین پایه و تمایزات بنیادین موردچانه‌زنی مجدد قرار می‌گیرند و این بازی نه تنها بین فضاها، ملی و بین‌المللی، بلکه میان تجارت جهانی و دولت و هم‌چنین میان جوامع و حکومت‌های ملی و سازمان‌های فراملیتی در جریان خواهد بود (Beck 2005: xi-xii).

۴.۲ جامعه‌شناسی جهان‌وطنی

امروزه در بیش‌تر بخش‌های جامعه‌شناسی کلاسیک مطالعه مفهوم «جامعه ملی» زیر چتر معنایی عام «جامعه» است (Beck 2007: 286). اما آیا جامعه‌شناسی هنوز در مرزهای ملی محصور است؟ یا ضروری است از این ملی‌گرایی روش‌شناختی به سوی فراقلمرویی جامعه‌شناسی جهان‌وطنی حرکت کنیم. جریان اصلی تئوری اجتماعی هنوز به شکل قابل‌ملاحظه‌ای بر موج تحولات تاریخی (تغییرات آب‌وهوایی، وجود دولت - ملت‌ها، و بحران‌های مالی)، با تصور قطعیت ذاتی و جهان‌شمولی برتر، شناور است. این تئوری اجتماعی جهان‌شمول چه ساختارگرایانه، کنش متقابل، مارکسیستی، انتقادی، یا تئوری سیستم‌ها هم‌اکنون منسوخ شده و ماهیتی کوتاه‌بینانه گرفته است (Beck 2014: 169). بحث بر سر آن است که چگونه تئوری اجتماعی و سیاسی در ابعاد هنجاری، روش‌شناسی، و تئوریک این امکان را خواهد داشت که به روی مدرنیته به لحاظ تاریخی جدید و هم‌چنین تهدیدکننده اصول بنیادین خود گشوده باشد (Beck and Grande 2010: 409).

بک و همسرش مفهوم «نسل‌های جهانی» (global generations) را مطرح می‌کنند و در ادامه می‌افزایند (Beck and Beck-Gernsheim 2009: 25):

ما در چهارچوب مرجع ملی این مفهوم را درک می‌کنیم اما در واقع نیازمند آن هستیم که نگاهی دوباره به آن بیندازیم. برای مثال مفهوم «نسل‌های مصرف‌کننده» جهانی شده دربرگیرنده نکات شایان توجهی است. به این معنا که ما با انسان‌هایی روبه‌رو هستیم که نه تنها خرید می‌کنند و با تصاویر و برندهای مصرف زندگی می‌کنند بلکه زندگی خود را دچار مخاطره می‌کنند تا بتوانند به بهشت‌های مصرف دنیای غرب و دبی مهاجرت کنند. جامعه‌شناسی جهان‌وطنی نیازمند است شرایط، پی‌آمدها، گروه‌بندی‌ها، تناقضات، و تمایلات و آرمان‌های نسل‌های جهانی را درک کند. جامعه‌شناسی جهان‌وطنی به معنای رهایی از روش ملی‌گرایانه و توجه به زندگی اجتماعی بشری در سیاره زمین است. این جامعه‌شناسی از تصور عمومی بودن همه چیز شروع نمی‌شود، بلکه از درک تنوع، هم‌بستگی، و ارتباطات جهانی آغاز می‌شود. در واقع، شایسته نیست که با نسل‌های جهانی به‌عنوان یک نسل جهانی با نمادهای مشترک و یک آگاهی منحصر به فرد برخورد کنیم، بلکه باید آن را در صورت مجموعه‌ای از صور فلکی نسلی فراملیتی درهم‌آمیخته مفهوم‌سازی و تحلیل کنیم.

اما چالش‌هایی نیز برای این جهان‌وطنی وجود دارد؛ برای مثال، شایان توجه است که تا چه‌میزانی مسئولیت جهان‌وطنی (مسئولیتی که محدود به مرزهای ملی نیست) موجب تحریک تحولات شبه‌جنگی جدید خواهد بود؟ جهان‌وطنی تحلیل تجربی مفهومی سودمند و گشاده به روی بحران‌گسترش، تکمیل، و آشکارسازی تناقضات موجود در اختلاف‌نظرهاست. اما در مقابل، جهان‌شمولی سیاسی هنجاری در آغاز یک واقعیت دردناک واقع شده است؛ واقعیتی با عنوان تناقض نهادینه‌سازی موفق رژیم جهانی‌شمول، که هدف تأمین امنیت جهان را با توسل به ضدخود، یعنی مشروعیت‌بخشی و قانونی کردن جنگ، برآورده می‌کند. بنابراین، انتقاد فرهنگی پرشوری که منتقد مفاهیم انسانیت، بشریت، آزادی، و فردیت به‌عنوان مکانیسم‌های سرکوب‌گری غربی است مطرح می‌شود (Beck and Sznaider 2011: 417).

۵.۲ انتقادهای مطرح در مورد اندیشه‌های اولریش بک

بامبرا (Bhambra) به این مسئله می‌پردازد که بک معتقد است غرب باید نگاهی به کشورهای غیرغربی داشته باشد، هنگامی که آن‌ها حرفی برای گفتن در مورد تجارب زیر داشته باشند (Beck 200: 89):

- امکان زیست مشترک در جوامع چندمذهبی، چندقومی، و چندفرهنگی؛
- توان مدارا در فضایی محدود که تفاوت‌های فرهنگی جامعه را به‌سوی خشونت هدایت می‌کند؛
- پلورالیسم شرعی و قانونی به‌شدت توسعه‌یافته در کشورهای غیرغربی؛
- تجربه‌ی مواجهه با قدرت‌های متعدد.

بنابراین، چنین می‌توان نتیجه گرفت که وقتی کشورهای غیرغربی درمورد این مسائل صحبت نمی‌کنند ضرورتی برای گوش دادن به آن‌ها وجود ندارد. در اندیشه‌ی او، به‌نظر می‌رسد جهان‌وطنی امری عادی و مجزا از سلسله‌مراتب دولت - ملت حاصل از دوران مدرنیته‌ی اولیه است. استفاده از کلمات «ما» و «آن‌ها» حداقل گویای این است که غرب و غیرغرب دو بلوک همگن داخلی هستند که در مواجهه با یک‌دیگر به‌عنوان بازیگران جهان قرار گرفته‌اند و به‌هیچ‌وجه برساخته‌ی روابط سلسله‌مراتبی تاریخی نیستند. چگونه می‌توان آینده‌ی امروز را ترسیم کرد بدون توجه به گذشته‌ای که امروز را شکل داده است؟ بک نابرابری‌های تاریخی به‌ارث‌رسیده از میراث امپریالیسم اروپایی و بردگی را پاک می‌کند و جهانی مجزا از تمایزات حاصل از این نابرابری‌ها را تصور می‌کند.

بک در نوشته‌هایش اشاره می‌کند این تنها بازیگران جهانی نیستند که از بازی قدرت محاسبه‌شده و آزمایش آن درس می‌گیرند، بلکه اقلیت‌های قومی نیز درحال فراگیری هستند (Back 2002: 33). در اندیشه‌ی او، «اقلیت‌های قومی» در زمره «بازیگران جهانی» نیستند و در همین نقطه است که اروپامداری ضمنی او در تعریف بازیگر جهانی روشن می‌شود (Bhambra 2004: 321-322).

گلیک (Glick) در نقد بک و شنایدر چنین می‌نویسد که آن‌ها تحلیلی از رهبران سیاسی، سیاست‌گذاران، و محققان معتبری که فعالانه توده‌های مختلف مردم خود را تشویق به خوانش نامطلوب از هم‌بستگی فراملی می‌کنند ارائه نمی‌دهند. هم‌چنین، هیچ نوع تبیینی از موقعیت کسانی که احساس هم‌بستگی ملی را با اموری مانند مجازات‌کردن بیگانگان و بازداری آن‌ها از دسترسی به حقوق بشر پرورش می‌دهند مطرح نمی‌کنند. آن‌ها باور دارند تعارضات تازه‌ای بروز پیدا می‌کنند که احتمال وقوع جنبش‌های جهان‌وطنی را به‌طور هم‌زمان افزایش و کاهش می‌دهند، درواقع به فرصت و تهدید هم‌زمان اشاره می‌کنند. اما آن‌ها در شناسایی سرچشمه‌ی تعارضاتی که با

تنش‌های ساختاری موجود در روابط قدرت در ارتباط‌اند به خوبی عمل نمی‌کنند. این دو نویسنده احتمال عمل مشترک بر پایه پی‌آمدهای «جامعه جهانی مخاطره» را مطرح می‌کنند (Beck and Sznaider 2010: 391) اما در توصیفشان این مخاطره‌ای را که حول محورهای تعارض و احتمال وجود دارد طبیعی یا وجودی ذاتی می‌شناسند. بک و اشنایدر گسترش گروه‌های مخالف و رقیب تازه را محصول رشد خودبه‌خودی «فهم و تعریف مخاطره فرهنگی» می‌دانند که مرزهای جدیدی را برای جامعه مخاطره فراملی ترسیم می‌کند. اما تحلیلی از بازیگرانی که مشوق بازار، سازگاری یا تصویری مشروع از تفاوت، بیگانه، و خطر هستند ارائه نمی‌کنند. هم‌چنین، نقش شایان‌توجه مدیران مالی و شرکت‌های بزرگ و قدرت‌مند و دستگاه‌های امنیت ملی کشورهای امپریالیست هیچ‌کجا در مباحثشان بررسی نمی‌شود. روشن است که در مقابل آنچه آن‌ها انجام داده‌اند تحلیل اجتماعی معاصر باید توجه ما را به بازیگران روابط نابرابری که به مبارزات علیه بی‌عدالتی و محرومیت شکل و پاسخ می‌دهند معطوف کند (Glick 2010: 415-420).

جعفری اشاره می‌کند که بک جای‌گزین‌های مفهومی و روشی قابل‌اعتماد برای شیوه دگرگونی مشروع خود در جهان‌وطنی ارائه نمی‌دهد. انواع جدید ضدجهانی‌شدن و مهاجرت و پدیده‌هایی مانند برگزیت و انتخاب ترامپ در آمریکا به مثابه شکل‌های تازه مقاومت راست در برابر جهانی‌شدن را تحلیل نمی‌کند. اگرچه او چشم‌انداز جامعه‌شناختی تازه‌ای برای بازاندیشی بیش‌تر در خطرات تازه‌ای که اقدامات جمعی و جهانی را تهدید می‌کند ارائه می‌دهد، فاقد تئوری کافی درمورد نحوه مواجهه جامعه‌شناسی با مسائل جهانی است. او از نظریه‌های بسیار بااهمیت جامعه‌شناسی به عنوان جامعه‌شناسی تاریخ‌گذشته انتقاد می‌کند و معتقد است فوکو، بوردیو، و لومان به اشتباه بر بازتولید نظام‌های اجتماعی و سیاسی متمرکز شده‌اند، نه بر استحاله و تبدیل این نظام‌ها به مسائلی ناشناخته و غیرقابل‌کنترل (Jafary 2017: 554-557).

و در نهایت لتور (Latour) معتقد است مشکل راه‌حل بک آن است که اگر جنگ‌های جهانی درمورد مسائل جهانی بودن و ویژگی‌های آن بودند، همان‌طور که او اشاره می‌کند باید باشند، صلح جهانی مدت‌ها پیش آغاز شده بود. محدودیت رویکرد او آن است که جهان‌وطنی او هیچ جهانی ندارد. بنابراین، هیچ سیاستی نیز وجود ندارد (Latour 2004: 450).

۳. تحلیل ابعاد زیست‌محیطی جهانی‌شدن در اندیشه‌های هاروی، گیدنز، رابرتسن، و بک

۱.۳ هاروی: اقتصاد سیاسی محیط‌زیست، تناقض سرمایه، و طبیعت

دیوید هاروی جهانی‌شدن را به‌مثابه نتیجه سرمایه‌داری ادراک می‌کند و در کتاب وضعیت پسامدرنیته (۱۹۸۹) این مقوله را به پسامدرنیسم پیوند می‌زند. او استدلال می‌کند که شکل جدیدی از سرمایه‌داری تحت عنوان «پسامدرنیته انعطاف‌پذیر» از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک قابل‌درک است. به عقیده هاروی، جهانی‌شدن برای سرمایه‌داری پدیده نوینی نیست، اما ویژگی پسامدرنیته انعطاف‌پذیر شدت‌گیری تراکم و فشردگی زمانی - فضایی است. زندگی اجتماعی تا آن‌جایی شتاب یافته که فضا محدود یا به‌کلی از میان رفته است و اندیشه‌ها در سراسر جهان با استفاده از ارتباطات ماهواره‌ای به‌سرعت در حال انتقال هستند. بنابراین، فرهنگی پسامدرن خلق شده است (فرهادی محلی ۱۳۹۰: ۷۶).

دیوید هاروی در کتاب *هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری رابطه سرمایه با طبیعت* را برای ادامه فعالیت موتور اقتصادی نظام سرمایه‌داری و هم‌چنین برای بازتولید زندگی انسان‌ها با کم‌ترین مطلوبیت ممکن از تناقضات خطرناک بازنمایی می‌کند. هاروی معتقد است از چشم‌انداز سرمایه طبیعت منبع گسترده ارزش‌های بالقوه مصرفی است؛ ارزش‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم در تولید مورد استفاده قرار می‌گیرند. این ارزش‌ها به‌مثابه کالا مبادله می‌شوند و این‌گونه طبیعت، به‌کمک حقوق مالکیت خصوصی تضمین‌شده سرمایه‌داری، تکه‌تکه می‌شود. بنابراین، تناقض آن‌جایی شکل می‌گیرد که به‌باور هاروی مهم‌ترین عنصر سرمایه‌داری، صنعتی‌شدن تولید، همواره تابع محدودیت‌هایی است که به‌واسطه طبیعت بر آن تحمیل شده است. دیگر سوی تناقض به فشارهای زیست‌محیطی در حال انباشتی بازمی‌گردد که از رشد تصاعدی سرمایه سرچشمه می‌گیرد. هاروی می‌پندارد، سرمایه چاره‌ای جز خصوصی، کالایی، پولی، و تجاری‌کردن طبیعت در اختیار ندارد؛ زیرا تنها این‌گونه می‌تواند مرزها را درنوردد، قلمرو خود را گسترش دهد، طبیعت را ببلعد، و آن را به سرمایه یا همان راه‌بردی از انباشت دگرگون کند. تداوم عملکرد سرمایه به ویرانی گسترده زمین، ایجاد فقر همگانی، افزایش شدید نابرابری، و غیرانسانی‌ترکردن روابط حاکم بر جامعه انسانی می‌انجامد؛ جامعه‌ای که در آن پتانسیل انسان‌ها برای شکوفایی فردی به‌گونه‌ای سرکوب‌گرایانه انکار می‌شود (هاروی ۱۳۹۴: ۲۹۲-۳۳۳).

در اندیشه هاروی، میان شیوه‌هایی که سرمایه از آن‌ها برای مفهوم‌سازی طبیعت و ایجاد رابطه متابولیکی با آن بهره می‌برد ازسویی و برداشت‌های گوناگون از طبیعت و تفاوت نگاه به آن در جامعه مدنی و حتی درون دستگاه دولت ازسوی دیگر نبردی بی‌وقفه روی خواهد داد. سرمایه باوجود تغییر پیوسته در گونه‌های تصاحب طبیعت درنهایت نمی‌تواند از شیوه رایج خود در تکه‌پاره کردن طبیعت و ایجاد شکل‌های کالایی و حقوق مالکیت فردی دست بردارد. بنابراین، به‌چالش کشیدن این امر به‌معنای به‌چالش کشیدن کارکرد موتور اقتصاد سرمایه‌داری و انکار امکان به‌کارگیری عقلانیت اقتصادی سرمایه در زندگی اجتماعی است. در نتیجه، آن‌هنگام که جنبش زیست‌محیطی از تفکر سیاسی صوری و اصلاحی فراتر می‌رود به‌ناچار به جنبش ضدسرمایه تبدیل می‌شود و می‌تواند در اتحاد با دیگر جنبش‌ها به تهدیدی جدی برای بازتولید سرمایه بدل شود (هاروی ۱۳۹۴: ۳۳۵).

۲.۳ آنتونی گیدنز: مدرنیسمون بازاندیشانه

نظریه گیدنز درباره جهانی شدن را می‌توان چنین خلاصه کرد: جهانی شدن حاصل برهم خوردن نظم سنتی فضا و زمان است که به‌واسطه جدایی فضا و زمان از مکان پدید می‌آید. این فضا و زمان جداشده از مکان، در گستره‌ای نامتناهی، با یک‌دیگر ترکیب و هماهنگ می‌شود، امکان کنش و روابط اجتماعی را در جامعه‌ای بسیار بزرگ‌تر فراهم می‌کند. بنابراین، گستره تأثیرگذاری و تأثیرپذیری اجتماعی هم بسیار فراخ‌تر می‌شود، جامعه‌ای جهانی شکل می‌گیرد، و جهانی شدن معطوف به انواع پیوند و رابطه فرد با این جامعه جهانی است (گل محمدی ۱۳۹۱: ۲۵).

در نظریه جهانی شدن گیدنز، مسائل زیست‌محیطی جهانی، به‌ویژه چالش‌های مرتبط با آلودگی و گرمایش زمین و دگرگونی‌های آب‌وهوایی که از مرز ملی فراتر می‌رود و پی‌آمدهایی جهان‌شمول دارد، از آشکارترین و ملموس‌ترین نتایج جهانی شدن هستند (بری ۱۳۸۰).

نظریه گیدنز محیط‌زیست را از دیدگاه جهانی و با رویکرد سیستمی تبیین می‌کند و از ابعاد مختلف به این مهم می‌پردازد، به‌طوری‌که اقتصاد، سیاست، و فرهنگ را گردهم می‌آورد تا از این پدیده تمدن جدید تصویر کامل‌تری ارائه دهد. می‌توان گفت که این مردم کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته هستند که مشکلات و مسائل محیط‌زیستی را تجربه می‌کنند؛ مسائلی مانند جنگل‌زدایی، فرسایش خاک، آلودگی، بیابان‌زدایی، هم‌چنین ناتوانی فراگیر در عدم برآورده شدن نیازهایی که محیط‌زیست می‌تواند آن‌ها را تأمین کند.

گولدبلات معتقد است سه تبیین مختلف از سیاست‌های زیست‌محیطی را می‌توان در آثار گیدنز تشخیص داد:

۱. دیدگاه محافظه‌گرایانه که در آن جنبش‌های زیست‌محیطی با بازسازی شیوه‌های سنتی مربوط به محیط مرتبط است. در واقع، بیگانگی فرهنگی و خلأ چشم‌انداز نوین در بطن محیط‌زیست شهری مولد جنبش‌های زیست‌محیطی است.
۲. سیاست‌های زیست‌محیطی پاسخی به مخاطرات زیست‌محیطی هستند و در راستای آشکارتر شدن چالش‌ها و معماهای بوم‌شناختی برای مردم پدید می‌آیند.
۳. سیاست‌های زیست‌محیطی گونه‌ خاصی از زندگی سیاسی مرتبط با جنبش‌های اجتماعی جدید است.

بنابراین، گیدنز توجه روزافزون به مسائل زیست‌محیطی و بروز سیاست‌های زیست‌محیطی را پیش‌رفت‌هایی می‌داند که آشکارا از منظر ایجاد پرسش‌های اخلاقی درباره نظام اجتماعی نوین، نهاده‌ها، و اصول اخلاقی آن اخلاقی است (محرم‌نژاد و تهرانی ۱۳۸۹: ۹). گیدنز در کتاب *سیاست‌های‌های مقابله با تغییرات آب‌وهوایی* اشاره می‌کند که مدافعان محیط‌زیست غالباً نگاهی رمانتیک به مقوله محیط زیست و طبیعت کره زمین دارند و با طرح ایده‌هایی مانند بازگشت به طبیعت امکان‌دستیابی به راه‌کاری عملی و مبتنی بر واقعیت جوامع انسانی را از میان برمی‌دارند. وی حتی از این گام هم پیش‌تر می‌رود و اضافه می‌کند (علوی‌پور ۱۳۹۶: ۲۳۶):

سبزه‌ها به‌ویژه پس از گسترش این جنبش در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در آلمان خود را در مخالفت با سیاست‌های متعارف تعریف کردند. هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها کمکی به انتقال نگرانی‌های زیست‌محیطی به نهادهای سیاسی رایج ما نمی‌کنند. طرف‌داری از محیط‌زیست ممکن است یک ارزش قابل‌دفاع باشد، اما اساساً فایده‌ای برای مبارزه با گرمایش زمین ندارد (گیدنز ۱۳۹۴: ۲۸).

با این حال، چنان‌که در عمل و در بخش‌های مختلف کتاب قابل‌مشاهده است، امکان چندانی برای تمایز قطعی مسئله «گرمایش زمین» از دیگر مقولات زیست‌محیطی، چه در عرصه طبیعت و تحولات صنعتی و فناوری و چه در حوزه سیاست‌گذاری و پویه‌های اجتماعی و فرهنگی، وجود ندارد و بسیاری از مباحث مطرح‌شده از سوی نویسندگان در فهم و بررسی مقوله حفظ محیط‌زیست و مخاطرات پیش‌روی آن نیز قابل‌بهره‌برداری است (علوی‌پور ۱۳۹۶: ۲۳۶).

در فصل پایانی این کتاب، گیدنز در ابتدا با نقد سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه قدرت‌های بزرگ مانند ایالات متحده آمریکا و همچنین هشدار نسبت به قدرت گرفتن دوباره ملی‌گرایی نظامی در بسیاری از کشورهای دنیا سیاست‌های جنگ‌افروزان دولت جرج بوش را مورد کاوش قرار می‌دهد و نسبت به خطر گسترش تروریسم در میان جوامع فقیر هشدار می‌دهد (امری که امروزه به‌روشنی در سطح جهانی قابل مشاهده است). در پایان این فصل و پس از بررسی سازکارهای مختلفی که در طول دهه‌های اخیر در کشورها و مناطق مختلف جهان در زمینه سیاست‌گذاری زیست‌محیطی به اجرا درآمده است، گیدنز مجدداً به ایده یک سازمان بین‌المللی محوری بازمی‌گردد و هم‌چنان تقویت و مرکزیت بخشیدن به سازمان ملل متحد را در این زمینه تجویز می‌کند (همان: ۲۴۰).

اگر نگرانی درباره خطرات تغییرات آب‌وهوا فوری‌تر و اضطراری‌تر از امروز شود، مقابله با آن می‌تواند به تقویت سازمان ملل بدل شود و رهبران دولت‌ها ممکن است دریابند که نه تنها نمی‌توانند بدون سازمان ملل کاری از پیش برند، بلکه در واقع دلیل اصلی وخیم‌تر شدن خطرات یادشده نبود حکم‌رانی جهانی مؤثر است (گیدنز ۱۳۹۴: ۳۱۴).

۳.۳ رونالد رابرتسن: آگاهی

رابرتسن فرایند جهانی شدن را بسیار پیچیده‌تر از آن می‌داند که نظریه‌های اقتصادمحور بتوانند از عهده توصیف و تبیین آن برآیند. بنابراین، در نظریه او نظام جهانی جایگاهی نسبتاً فرعی دارد و در آن بیش‌تر بر عنصر آگاهی تأکید می‌شود (Friedman 1994: 196). براین اساس، رابرتسن تعریفی دوجبهی از جهانی شدن عرضه می‌کند که هم جنبه عینی جهانی شدن و هم جنبه ذهنی آن را در بر می‌گیرد. بنابه تعریف او، جهانی شدن مفهومی است معطوف به فشردگی جهان و تشدید و افزایش آگاهی از آن مانند یک کل (Robertson 1990: 32).

تعریف رابرتسن نشان‌دهنده آن است که او نیز، مانند اکثر نظریه‌پردازان جهانی شدن، عناصر ویژگی‌بخش جهانی شدن را فشردگی، هم‌گونی، درهم‌تنیدگی، و وابستگی متقابل در سطح جهانی می‌داند، ولی در عین حال از این مرحله فراتر می‌رود، بر عنصر آگاهی تأکید می‌کند. در واقع، برجستگی و وجه‌تمایز تعریف و نظریه او از

چنین تأکید و تمرکزی ناشی می‌شود. از لحاظ عینی، رابرتسن هم، مانند نظریه پردازان دیگر، تاریخی چندصدساله و حتی بیش‌تر برای فرایند جهانی‌شدن در نظر می‌گیرد. به‌نظر او، صدها سال است که موانع و فاصله‌های میان بخش‌های مختلف «دهکده جهانی» به‌تدریج کاهش می‌یابند و جهان فشرده‌تر می‌شود. وابستگی متقابل فزاینده میان نظام‌های سیاسی به‌واسطه تجارت، اتحاد نظامی، و سلطه سیاسی - فرهنگی از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز و تسهیل‌کننده این فشردگی است که هم‌چنان ادامه دارد. درواقع، این بخش از آرای رابرتسن مانند نظریه‌های وابستگی و نظام جهانی است (گل محمدی ۱۳۹۱: ۲۸).

ولی ویژگی اصلی و ممتاز جهانی‌شدن عنصر آگاهی است. به‌نظر رابرتسن صرفاً وابستگی متقابل و درهم‌تنیدگی جهانی برای واقعیت‌یافتن جهانی‌شدن کافی نیست، بلکه انسان‌ها هم باید از امر جهانی و تعلق به جهانی واحد آگاهی داشته باشند. البته این جنبه از جهانی‌شدن هم قدمت زیادی دارد و تصور جهان به‌مثابه جامعه‌ای واحد به اوایل سده پانزدهم میلادی برمی‌گردد. این جامعه واحد دربرگیرنده انسان‌هایی بود که برداشت‌هایی هم‌سان از حقوق و هویت داشتند؛ آرمانی که هنوز واقعیت نیافته است (Holton 1998: 33-34).

در دهه‌های اخیر این آگاهی بسیار افزایش یافته است و پدیدارشناسی‌های فردی بیش‌ازپیش به کل جهان مرتبط می‌شوند تا بخش‌های محلی یا ملی آن. بنابراین، امروزه تعداد بسیار زیادی از انسان‌های روی زمین اکثر موضوع‌ها و مسائل گریبان‌گیر خود را بر مبنای جهانی بازتعریف می‌کنند. بازتعریف مسائل نظامی - سیاسی برحسب «نظام جهانی»، مسائل اقتصادی برحسب «رکود بین‌المللی»، مسائل بازار برحسب محصولات «جهانی»، یا مسائل آلودگی و پالایش برحسب «نجات سیاره زمین» نمونه‌های برجسته این‌گونه آگاهی هستند (Waters 1995: 42).

دیگر ویژگی نظریه رابرتسن این است که فرایند جهانی‌شدن را تابع منطقی مستقل و محتوم می‌داند. برخلاف نظریه‌پردازان دیگر که جهانی‌شدن را تابع منطق انباشت سرمایه یا منطق پویا یا تجدید یا منطق تحول قدرت‌های هژمونیک می‌دانند، رابرتسن بر استقلال فرایند جهانی‌شدن تأکید می‌کند. به‌نظر او، این فرایند به‌واسطه تضاد و ستیز پیش می‌رود و به همین دلیل از وابستگی متقابل فزاینده جهانی سخن می‌گوید، نه از هم‌گون‌تر و یک‌پارچه‌تر شدن جهان (گل محمدی ۱۳۹۱: ۲۹).

۴.۳ مقایسه اندیشه‌های هاروی، گیدنز، و رابرتسن با بک: نسبت میان اقتصاد، سیاست، جامعه، و محیط‌زیست

با مرور این بخش، از اندیشه‌های رادیکال هاروی در مورد بلعیده شدن طبیعت توسط سرمایه و تناقض بنیادین آن‌ها به مثابه یکی از چالش‌های اساسی تداوم سرمایه‌داری تا مدرنیزاسیون بازاندیشانه گیدنز و طیف محافظه‌کارانه تا سیاست زیست‌محیطی او، هم‌چنین آگاهی افزایش‌یافته از مسائل آلودگی و پالایش رابرتسن با مخاطرات زیست‌محیطی بک، همگی، در جوهی مشترک هستند؛ نخست آن‌که تداوم روند کنونی در رابطه با طبیعت ناممکن است، به این معنا که ضرورت دارد این مفهوم، به گونه‌ای بسیار متفاوت با آغاز مدرنیته، مورد توجه قرار گیرد. دوم آن‌که چه جنبش‌های زیست‌محیطی را در پیوند با جنبش‌های نوین ضد سرمایه‌داری تفسیر کنیم، چه آن‌ها را گونه‌ای جدید از سیاست درک کنیم یا آگاهی به تعلق داشتن به جهانی واحد و حتی پاسخی به مخاطرات مشترک جهانی، این جنبش‌های در حال گسترش قطعاً برآمده از تعارضاتی اساسی در مفهوم‌پردازی و عملکرد پیشین مدرنیته شکل گرفته‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد تبیین آن‌چه روی داده است و راه‌حل تعارضات را می‌توان در تحلیل گفتمان‌های پیشین و چرخش گفتمانی جست‌وجو کرد. طبیعت، محیط‌زیست، پایداری، پیش‌رفت، و توسعه مفاهیم مورد بحث در این زمینه هستند. پرسش بنیادین این است که چگونه چنین مفاهیمی به‌طور پیوسته از طریق تجارب روزمره یا در سیستم‌های سیاست‌گذاری زیست‌محیطی تولید می‌شوند؟ آیا این مفاهیم مرتبط به یک واقعیت خاص هستند یا توزیع مجدد و پیکربندی مجدد قدرت؟ آیا آن‌ها مفاهیم واضح و منسجمی هستند یا در گفتمان‌های گوناگون شکل گرفته‌اند؟ همان‌طور که میشل فوکو استدلال می‌کند، گفتمان‌ها تشکیل‌دهنده واقعیت هستند، جایی که قدرت و دانش به هم می‌پیوندند (Foucault 1998: 100).

در این راستا، می‌توانیم سه دیدگاه محتمل را در نظر بگیریم. دیدگاه نخست آن است که گفتمان محیط‌زیست با سایر گفتمان‌ها، مانند گفتمان‌های اقتصادی یا ...، در رقابت است، این گونه که هر یک از آن‌ها مستقل از هم و در تناقض با یکدیگر هستند. دیدگاه دیگر استقلال گفتمان‌های گوناگون را می‌پذیرد اما به درهم‌تنیدگی آن‌ها اشاره می‌کند، بنابراین فرض تناقض با یکدیگر منتفی خواهد شد. سرانجام، ما یک جای‌گزین سوم را پیش‌رو داریم که از فرض استقلال، تناقض، و ناهم‌گونی گفتمان‌های مختلف امتناع می‌ورزد. مطابق این دیدگاه، ضروری است به نقش قدرت در تولید مفاهیم متمایز و ناهم‌گون در جامعه و

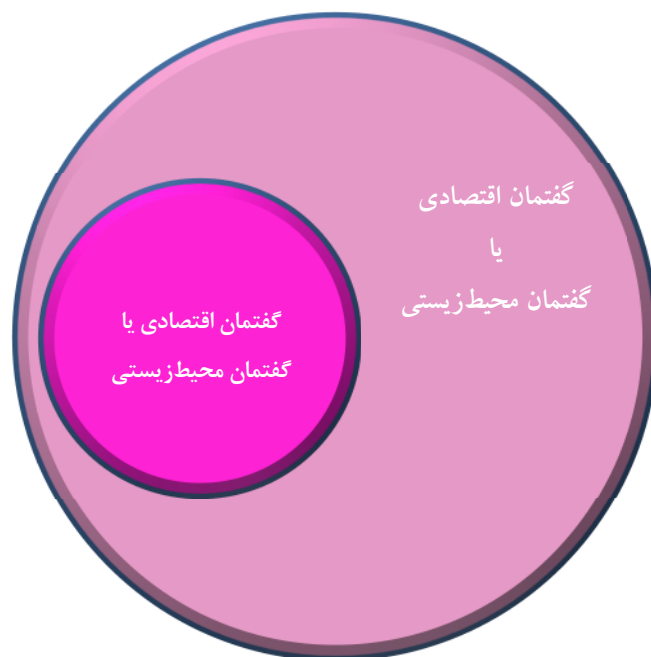
علم متمرکز شویم و در واقع می‌توان با شناسایی نقش قدرت در شکل‌گیری چنین پیش‌فرض‌هایی این نوع گفتمان‌ها را درهم‌پوشانی و تقویت یک‌دیگر در نظر گرفت (شکل ۱ تا ۳).



شکل ۱. مدل تعارض



شکل ۲. مدل درهم‌تنیده



شکل ۳. مدل هم‌پوشانی

بنابراین به نظر می‌رسد، درحالی‌که دیدگاه هاروی و رابرتسن در راستای مدل تعارض و دیدگاه گیدنز در راستای مدل درهم‌تنیده است، دیدگاه بک نزدیک‌تر به مدل هم‌پوشانی است و در واقع این تمایز اصلی دیدگاه بک به جهانی شدن و محیط‌زیست است. روشن است که چنین دیدگاهی به جای بازتولید قدرت در ایجاد تمایزات به یافتن راه‌حلی برای بحران‌های کنونی و پیوندی نوین و کاراً میان محیط‌زیست و اقتصاد نزدیک‌تر می‌شود.

۴. نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد، آنچه بک در توصیف مفاهیم مدرنیته نخستین و مدرنیته ثانویه روشن می‌سازد، آنجایی‌که از مخاطرات و جهان در مخاطره کنونی بحث می‌کند، به همان اندازه نمایی که از تمایزات بنیادین جهانی شدن و جهان‌وطنی به‌روی ما می‌گشاید ژرف، موشکافانه، بازاندیشانه، و کارآست. در این دو بخش، آن‌چنان چالش‌های بنیادینی را در مفاهیم مفروض مطرح می‌کند و پاسخ می‌دهد که فضایی برای انتقاد از او ایجاد نمی‌شود. اما نقطه ضعف مباحث او آنجایی روشن می‌شود که به فرایند جهان‌وطنی و جامعه‌شناسی

جهان‌وطنی می‌پردازد. این نقطه عطف چگونه شکل می‌گیرد؟ بخشی از پاسخ در خوش‌بینی تردید‌گرای او است؛ ویژگی‌ای که خودش به خود منتسب می‌کند. اما شاید بخش گسترده‌ای از پاسخ به موج سوم دموکراسی بازگردد، آن‌چنان‌که هانتینگتون (Samuel Phillips Huntington 1927- 2008) تشریح می‌کند. موج دموکراتیک‌شدن عبارت است از یک سلسله گذارهایی از رژیم‌های غیردموکراتیک به دموکراتیک در زمان‌های خاص و گذارهای مشخصی در همان زمان در جهت مخالف آن. نخستین موج از سال ۱۸۲۸ تا سال ۱۹۲۶ تداوم یافت و برگشت آن در سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۴۲ رخ داد. دومین موج کوتاه دموکراسی در سال ۱۹۴۳ تا سال ۱۹۶۲ به وقوع پیوست و برگشت آن نیز از سال ۱۹۵۸ تا سال ۱۹۷۵ بود. سومین موج نیز در سال ۱۹۷۴ آغاز شد. اگر مفهوم دموکراتیک‌شدن هانتینگتون را به مفهوم مردم‌سالارشدن بک پیوند بزنیم، به‌نظر می‌رسد زمانی که هسته اصلی اندیشه‌های بک شکل گرفته است در دوران موج‌رفت دموکراتیک‌شدن، مردم‌سالار شدن، و اخلاقی‌شدن قرار داشتیم که هم‌اکنون به مرحله برگشت این موج رسیده‌ایم. همه بازگشت‌ها به جناح راست و صف‌آرایی‌های تازه برای تقویت ملی‌گرایی را به‌گونه‌ای می‌توانیم در برگشت این موج جای دهیم. نگارنده بر این باور است که اگرچه اندیشه‌های بک خوش‌بینانه و کمی جلوتر از زمان خود بوده است، گذار از مسیر ترسیم‌شده او به‌نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسد. بنابراین، موج‌های رفت بعدی قدرت‌مندتر به‌پیش خواهند رفت باین‌که قطعاً بازگشت‌هایی به گذشته رخ می‌دهند. کاملاً روشن‌گرانه است که نادیده‌انگاری نابرابری‌های موجود توسط اولریش بک را، هم از حیث کسب نتیجه و هم از حیث فرصت‌های برابر، موردانتقاد قرار دهیم. اما بسیار شایان‌توجه است که ایده‌های او را در قالبی فراتر از نظریه‌پردازی و در قالب برنامه راه نیز بنگریم، که در این صورت دیگر این مسئله که جهان‌وطنی او هیچ جهانی ندارد نه‌تنها در زمره انتقادات به او قرار نمی‌گیرد، بلکه نقطه‌ای برای آغاز هم‌دلی با تصویر و برنامه صلح‌اندیش او از و برای آینده است. درست است که چشم‌انداز بک از قلب اروپا شکل گرفته است، اما مگر چنین نیست که همه ما برابری از گذشته‌مان هستیم؟ بنابراین، به‌نظر می‌رسد باید به اندیشه‌های بک به‌مثابه پنجره‌ای تازه به صلح جهانی نگریست و در این خلال با بازاندیشی همواره تناقضات و چالش‌های نظری و عملی را موردکنکاش قرار داد.

اما درباب اندیشه‌های زیست‌محیطی بک در بطن مفهوم جهان‌وطنی او، هنگامی که از مخاطره، جهانی‌بودن مخاطره (هم‌چون بحران‌های زیست‌بومی یا سقوط بازارهای مالی جهانی)، و نتایج مخاطره سخن می‌گوید، نخستین تحلیل او اتصال حوزه‌های نامرتبط با

یک‌دیگر و انتقال مخاطرات از حوزه‌ای به حوزه دیگر است. بنابراین، در همین گام، از مدل تعارض میان گفتمان محیط‌زیستی و گفتمان اقتصادی فاصله گرفته و در مرز میان مدل درهم‌تنیده و مدل هم‌پوشانی در حرکت است که گاهی استقلال را می‌پذیرد و باور به انتقال دارد و گاهی از اتصال سخن می‌گوید که استقلال را ناممکن خواهد کرد. بک، در تبیین فرایند جهان‌وطنی، مفاهیم «تقسیم مخاطره» یا «اجتماعی‌شدن مخاطره» را مطرح می‌کند که آشکارا فرض استقلال و تناقض گفتمان محیط‌زیستی و گفتمان اقتصادی را زیرسؤال برده و تنها با پیش‌فرض مدل هم‌پوشانی در تطابق است. او در فراقلمرویی جامعه‌شناسی جهان‌وطن خود و نقد بی‌محابای قطعیت ذاتی و جهان‌شمول برتر به‌روشنی در راستای آزاد شدن قدرت انباشته‌شده در مدل‌هایی هم‌چون مدل تعارض گام برمی‌دارد. بنابراین، به نظر می‌رسد، تحلیل‌های زیست‌محیطی جهانی بک، هماهنگ با مفهوم جهان‌وطنی او، بیش از آن‌که هم‌سو با بازتولید و پیکربندی‌های نوین قدرت در ایجاد تعارضات پایا و مانا باشند بر هم‌پوشانی‌ها، یکسانی، برابری، و دموکراتیک‌شدن تکیه دارد، دقیقاً همان‌طور که او قطعیت سلسله‌مراتبی تفاوت هستی‌شناسانه را نقد می‌کند و عدم قطعیت خلاقانه آزادی را می‌ستاید.

کتاب‌نامه

- بک، اولریش (۱۳۸۸)، *جامعه در مخاطره جهانی*، ترجمه محمدرضا مهدی‌زاده، تهران: کویر.
- علوی‌پور، علی (۱۳۹۰)، «بررسی تحلیلی پدیده جهانی‌شدن با تمرکز بر حوزه فرهنگ»، *مطالعات راه‌بردی سیاست‌گذاری عمومی*، ۲ (۵).
- فرهادی محلی، سیدمحسن (۱۳۹۶)، «بررسی و نقد اندیشه‌های آنتونی گیدنز در زمینه سیاست‌های زیست‌محیطی، مطالعه موردی: کتاب *سیاست‌های مقابله با تغییرات آب‌وهوا*»، در: *مجموعه مقالات اولین همایش ملی نقد متون و کتب علوم انسانی*، ج ۱، «تجارب حرفه‌ای نقد».

Beck, U. (1992), *Risk Society: Towards a New Modernity*, London: Sage.

Beck, U. (2000), "The Cosmopolitan Perspective: Sociology of the Second Age of Modernity", *The British Journal of Sociology*, 51(1).

Beck, U. (2002), "The Cosmopolitan Society and its Enemies", *Theory, Culture & Society* 19 (1-2).

Beck, U. (2002), "The Terrorist Threat: World Risk Society Revisited", *Theory, Culture & Society* 19 (4).

Beck, U. (2005), "War is Peace: On Post-national War", *Security Dialogue* 36 (1).

Beck, U. (2007), "The Cosmopolitan Condition: Why Methodological Nationalism Fails", *Theory, Culture & Society* 24 (7-8).

- Beck, U. (2011), "Cosmopolitanism as Imagined Communities of Global Risk", *American Behavioral Scientist* 55 (10).
- Beck, U. (2014), *We Do Not Live in an Age of Cosmopolitanism but in an Age of Cosmopolitization: The 'Global Other' is in Our Midst*, Springer.
- Beck, U. and E. Beck-Gernsheim (2008), "Global Generations and the Trap of Methodological Nationalism for a Cosmopolitan Turn in the Sociology of Youth and Generation", *European Sociological Review* 25 (1).
- Beck, U. and E. Grande (2010), "Varieties of Second Modernity: The Cosmopolitan Turn in Social and Political Theory and Research", *The British Journal of Sociology* 61 (3).
- Beck, U. and N. Sznaider (2006), "Unpacking Cosmopolitanism for the Social Sciences: A Research Agenda", *The British Journal of Sociology* 57 (1).
- Beck, U. and N. Sznaider (2011), "Self-Limitation of Modernity? The theory of Reflexive Taboos", *Theory and Society* 40 (4).
- Beck, U. et al. (2003), *Global America?: The Cultural Consequences of Globalization*, Liverpool: University Press.
- Canzler, W. et al. (2008), *Tracing Mobilities: Towards a Cosmopolitan Perspective*, Ashgate Publishing, Ltd.
- Chernilo, D. (2006), "Social Theory's Methodological Nationalism: Myth and Reality", *European Journal of Social Theory* 9 (1).
- Friedman, J. (1994), *Cultural Identity & Global Process*, London: Sage.
- Giddens, A. (1990), *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Holton, R. (1998), *Globalization and the Nation State*, London: Palgrave Macmillan.
- Honeybun-Arnolda, E. (2017), *The Metamorphosis of the World: How Climate Change is Transforming Our Concept of the World*, Taylor & Francis.
- Jafary, M. (2017), Book Review: *The Metamorphosis of the World: How Climate Change is Transforming our Concept of the World*, London: Sage.
- Latour, B. (2004), "Whose Cosmos, which Cosmopolitics? Comments on the Peace Terms of Ulrich Beck", *Common Knowledge* 10 (3).
- Martell, L. (2009), "Global Inequality, Human Rights and Power: A Critique of Ulrich Beck's Cosmopolitanism", *Critical Sociology* 35 (2).
- Mythen, G. et al. (2017), "The Prophecy of Ulrich Beck: Signposts for the Social Sciences", *Journal of Risk Research*.
- Robertson, R. (1990), "After Nostalgia? Wilful Nostalgia and the Phases of Globalization", in: B. S. Turner (ed.), *Theories of Modernity and Postmodernity*, London: Sage
- Rovisco, M. and M. Nowicka (2016), *The Ashgate Research Companion to Cosmopolitanism*, Routledge.
- Schiller, N. G. (2010), "Old Baggage and Missing Luggage: A Commentary on Beck and Sznaider's 'Unpacking Cosmopolitanism for the Social Sciences: A Research Agenda'", *The British Journal of Sociology* 61 (s1).